

کوچه

فریدون مشیری

بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم
شدم آن عاشق دیوانه که بودم

در نهانخانه جانم گل یاد تو درخشید
باغ صد خاطره خندید
عطر صد خاطره پیچید

یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم
پر گشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم
ساعتی بر لب آن جوی نشستیم
تو همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت
من همه محو تماشای نگاهت
آسمان صاف و شب آرام
بخت خندان و زمان رام
خوشه ماه فرو ریخته در آب
شاخه ها دست برآورده به مهتاب
شب و صحرا و گل و سنگ

همه دل داده به آهنگ شباهنگ

یادم آمد تو بمن گفتی:

«از این عشق حذر کن

لحظه ای چند بر این آب نظر کن

آب آینه عشق گذران است

تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است

باش فردا، که دلت با دگران است

تا فراموش کنی، چندی از این شهر سفر کن»

با تو گفتم:

«حذر از عشق؟

ندانم

سفر از پیش تو؟

هرگز نتوانم

روز اول که دل من به تمنای تو پر زد

چون کبوتر لب بام تو نشستم

تو به من سنگ زدی، من نه رمیدم، نه گسستم

باز گفتم که: تو صیادی و من آهوی دشتم

تا به دام تو درافتم، همه جا گشتم و گشتم

حذر از عشق ندانم

سفر از پیش تو هرگز نتوانم، نتوانم...»

اشکی از شاخه فرو ریخت
مرغ شب ناله تلخی زد و بگریخت
اشک در چشم تو لرزید
ماه بر عشق تو خندید

یادم آمد که دگر از تو جوابی نشنیدم
پای در دامن اندوه کشیدم
نه گسستم، نه رمیدم.

رفت در ظلمت غم، آن شب و شب های دگر هم
نه گرفتی دگر از عاشق آزرده خبر هم
نه کنی دیگر از آن کوچه گذر هم
بی تو اما به چه حالی من از آن کوچه گذشتم.